



۲۰۱۶/۱۲/۱۲



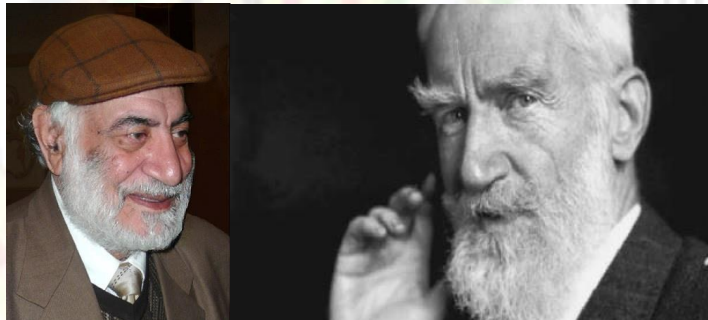
م. اسحاق نگارگر

گفت و گوی خیالی با جارج برنارد شا درامه نویس ایرلندی

این یک گفت و گوی خیالی است که من سال گذشته با "جارج برنارد شا" کرده بودم. امیدوارم به عنوان یک تکرار حسن باز نگاهی بدان بیندازید. نگارگر برمنگهم ۷ دسامبر ۲۰۱۶

*** **

گفت و گوی خیالی با جارج برنارد شا درامه نویس ایرلندی



جارج برنارد شا (George Bernard Shaw) درامه نویس ایرلندی که در سال ۱۸۵۶ میلادی به جهان آمد و تا ۱۹۵۰ میلادی نود و چهار سال عمر کرد از ظرافت های خاص برخوردار بود و خود گفته است که: " شیوه شوخی من همان گفتن حقیقت است و این خود مسخره ترین شوخی در جهان است." من در حالی که یک کتاب سخنان ناب دانشمندان جهان را ورق گردانی می کردم بدین نقل قول او رسیدم: " انسان ها یگانه حیواناتی هستند که من از آنها سخت وحشت دارم." با آنچه من در باره او میدانستم این نقل قولش هیچ سازگاری نداشت زیرا برنارد شا خود سوسیالیستی سخت وفادار به سوسیالیزم بود و مدتی هم جامعه فابیان را که مطابق به مزاج جامعه انگلیس طرفدار آوردن سوسیالیزم از راه اصلاحات اجتماعی است رهبری نیز می کرد و مدتی از هواداران ستالین دیکتاتور شوروی نیز بود. سوسیالیست ها معمولاً نسبت به آینده انسان بسیار خوشبین هستند و به همین دلیل برای من مشکل بود که نسبت آن نقل قول بدبینانه را به مردی این چنین ظریف و خوشبین به آسانی بپذیرم. به هر صورت او را در

برابر خیال خویش حاضر آوردم و از وی پرسیدم که به چه دلیل انسان ها یگانه حیواناتی هستند که او از آنها سخت ترس و وحشت دارد.

با همان ظرافت معمول خود گفت: "میدانی که من یک گفته دیگر نیز دارم" و آن اینکه: "در زندگی دو تراژیدی وجود دارد یکی این که به آرزوی قلبی ات نرسی و دیگر این که به آرزوی قلبی ات برسی!"

گفتم: "این هنوز مشکل تر که هر دو حالت را تراژیدی میدانی."

گفت: "فکر میکنی انسان تنها یک یا دو آرزوی قلبی دارد؟"

گفتم: "نه! مسلماً یک یا دو آرزوی قلبی ندارد" پس انسان زندگی را بر خود و دیگران جهنم می سازد تا به طور مثال به یک آرزوی قلبی یعنی قدرت بر دیگران برسد. وقتی بدین آرزو رسید تازه آتش یک آرزوی دیگر در سینه اش شعله ور می شود که قدرت را برای همیشه در دست خود نگاه دارد و این بار نیز جهان را برای خود و دیگران به جهنم بدل میکند و چون بالاخره با مرگ رو به رو است و مرگ به او مجال رسیدن به این آرزو را نمی دهد بنا بر این باز با یک تراژیدی تازه مجبور است دست و پنجه نرم کند."

گفتم: "این درست اما تو چرا از انسان ها وحشت داری؟"

گفت: "دلایلی ساده است. انسان با دیگر حیوانات فرق دارد. حیوان یک حیوان دیگر را به خاطر ضرورت غذایی خود می کشد اما وقتی شکمش سیر شد دیگر با هیچ حیوان کار ندارد. اما انسان به کشتن هموعان خود ضرورت غذایی ندارد و آنان را به خاطر هوس قدرتی می کشد که به هر صورت از دستش رفتنی است و مشکل دیگر این است که بر دوستی انسان هرگز نمی توان اعتماد کرد. مگر در تاریخ انسان نخوانده ای که انسان سر نزدیک ترین دوستان خود را نیز زیر بال شان می کند."

گفتم: "چرا نه؟ در تاریخ بسیار خوانده ام که پدران فرزندان خود را و برادران خود را کشته اند. دو مثال بسیار روشن این است که هارون الرشید وزیر همدم و همراز خود جعفر برمکی را بی گناه می کشد و مسعود غزنوی نیز حسنک وزیر را که خدمتگار وفادار پدرش بود بر دار می زند و بالاخره گفته می شود که یکی از رهبران در کشور من مردی را با بالش خفه کرد که خود را شاگرد وفادار آن بیچاره میدانست."

گفت: "ولی با این همه تو از انسان وحشت داری؟"

گفتم: "چرا نه، من هم از انسان وحشت دارم ولی فکر می کردم که تو باید بسیار خوشبین باشی!"

گفت: "در این شک نیست که جامعه من مانند جامعه شما نبوده است که هیچ انسان چه زورمند و چه کمزور در آن احساس امنیت نکند و منطق متداول این باشد که: "پگش پیش از اینکه به دست دیگران کشته شوی. ما طالب و داعش و از این چیزها نداشته ایم که به سلب خلعت زندگی از دیگران عشق داشته باشند ولی ما هم در جامعه خود پیوریتان ها داشتیم که مردم را روز های یک شنبه به زور جانب کلیسا ها می راندند تا عبادت کنند و همین زور بود که مردم را ریاکار ساخت تا نوعی انطباق با قدرت را بیاموزند و نتیجه این شد که به شمول خودم اکثر مردم به دامن اته ایزم (athéisme) یا بیخدایی آویختند."

گفتم: "در کشور من نیز طالبانی آمدند که مردم را به زور تازیانه واداشتند که ریش بگذارند و با شیشه آریکین ریش های مردم را اندازه می گرفتند تا با معیار آنان برابر باشد و مثل این که در جهل زنان خیر جامعه باشد زنان را از مکاتب بیرون افکندند اما فردای سقوط شان ریش ها بر باد رفت و زنان درس خوانده چادری ها را کنار گذاشتند. در

شاعران فارسی زبان "صائب" نیز همانند خودت از انسان وحشت داشت و من دو بیت از او به خاطر دارم که منتهای وحشت و نفرت او را از انسان نشان میدهد. در بیت نخستین می گوید:

چون سگ گزیده ای که نیارد در آب دید
آینه می گزد من آدم گزیده را

و اما در بیت دوم از روز قیامت اندیشه دارد اما نه اندیشه این که او را در جهنم عذاب کنند بلکه بشنو که خودش چه می گوید:

مرا ز روز قیامت غمی که است این است
که روی مردم دنیا دو بار باید دید

جارج برنارد شا گفت: "ترس و وحشت من یا این شاعر فارسی زبان که بسیار بیشتر از ترس و وحشت من است ناشی از ریاکاری است که بر اثر اعمال زور بر جامعه انسانی مسلط می شود و رفته رفته به فرهنگ مردم بدل می شود چنان که اعمال زور پیوریتان ها در کشور های اروپایی مایه آن گردید که مردم روز های یکشنبه کار و بار خود را تعطیل کنند ولی حالا این کار به طبیعت ثانوی مردم بدل شده است. اگر اعمال کنندگان زور ملتفت این نکته باریک شوند که خدا یا هیچ نیروی معنوی دیگر نمی خواهد که مردم در اثر اعمال زور ریاکار شوند و بر زبان شان آری باشد ولی در دل های شان نه. وقتی ریاکاری از میان برود و روحانیون به جای خدا از مردم حساب نگیرند انسان دیگر از انسان نمی ترسد و وحشت نمی کند و آن وقت است که محبت انسان بر دل ها حاکم می شود".

گفتم: "حالا که بدین جا رسیدیم چطور است این صحبت جالب را با یک چند بیت از یک شاعر فارسی زبان دیگر به نام میرزا عبدالقادر بیدل پایان بدهیم تا تو هم چیزی از یک فرهنگ دیگر بشنوی."

بیا ساقی ای محرم راز دل بیا ای تپش فهم انداز دل
که آفاق زنگار تقوا گرفت ریا سینه صافی ز دلها گرفت
به آرایش دستگاه ریا شکسته است خلقی کلاه ریا
همه غافل از مستی و تو به کار زمی نشه نابرده رنج خمار
به اقبال بوی مروت ز کام به جذب خبائث سراپا مشام
ببین ریش و در فکر دیگر مکوش که ارباب رازند پشمینه پوش
که فردا چو شور قیامت شود همان ریش شان ستر عورت شود
پُرسست این زمان شهر و بازارها ز بی مغزی ریش و دستارها
کرامت کن ای نشه پرداز راز شراب ورع سوز تقوا گداز
که یک نشه پرواز مستی کنم چو صهبا نزاht پرستی کنم

سزد کز کدورت رهاند مرا

به صاف حقیقت رساند مرا

به امید روزی که انسان مجبور نباشد به خاطر دیگران ریا کاری کند و تنها در آن روز است که خدا بر قلب ها حکومت می کند. فاعتبروا یا اولی الابصار. روز دوشنبه ۷ دسامبر ۲۰۱۵ برمنگهم نگارگر